

فلسفه تحلیلی روش تحلیل منطقی ای است که حتی توانایی انتقاد از دستاوردهای خود را هم دارد

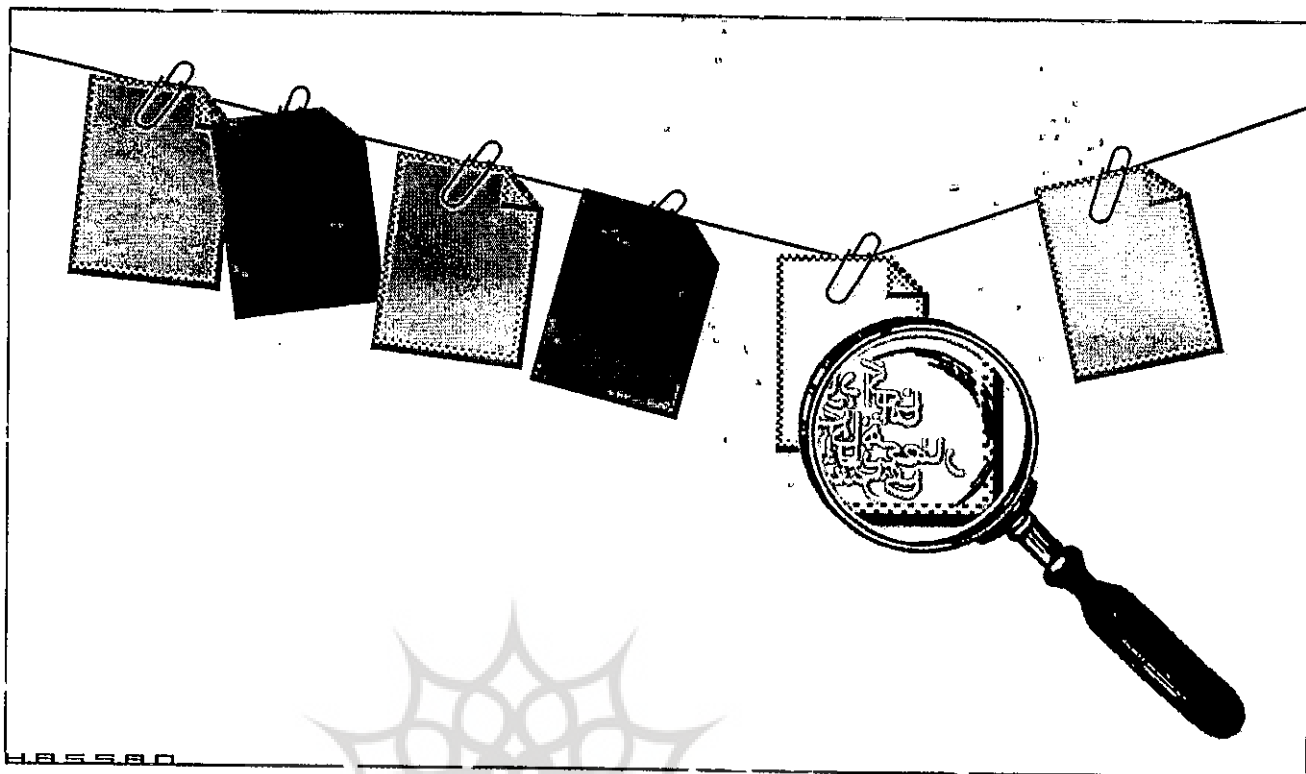
مرگ بر شواری!

نواب مقربی

فلسفه تحلیلی نحله‌ای از فلسفه معاصر اروپایی به‌شمار می‌رود که زادگاه اصلی‌اش در بریتانیاست. این نحله می‌کوشد پدیده‌ها را در قالب برهان‌های ریاضی و تجربی و علوم وابسته به آن (فلسفه علم) بررسی و تشریح کند. این نحله همواره در تقابل با نحله فلسفه قاره‌ای مشخص می‌شود و معمولاً نسبت میان این دو، نسبت اضداد است. این مقاله گزارشی تحلیلی از مرزهای فلسفه تحلیلی و آرای بنیانگذاران آن است.

فیلسوفان از آغاز تاریخ فلسفه یعنی از زمان سقراط تا زمان کانت، تحلیل را در روش خود به کار برده‌اند. سقراط می‌کوشید که از راه تحلیل پاسخ‌های دیگران به پرسش‌های پی در پی خود، واژه‌هایی چون خوبی، فضیلت و عدالت را تعریف کند. کانت نیز در تحلیلات خود گزاره‌ها را به ۲ دسته گزاره‌های تحلیلی و گزاره‌های ترکیبی تقسیم می‌کند؛ بنابراین به یک معنا بیشتر فیلسوفان، کم‌وبیش روش تحلیل را در پژوهش‌های خود به کار برده‌اند ولی تحلیل به معنای امروزی آن نخستین بار در نوشته‌های برتراند راسل پدیدار شد؛ بنابراین به یک معنا راسل پدر فلسفه تحلیلی به معنای امروزی آن است؛ هرچند ممکن است دیگران برنامه تحلیلی او را بسی پیش‌تر برده باشند یا دقت بیشتری در تحلیل به کیر آورده باشند. راسل روش

«تحلیل» از واژه یونانی $\alpha\nu\lambda\theta\sigma\iota\varsigma$ یا $\alpha\nu\lambda\theta\sigma\iota\varsigma$ مشتق شده است. به معنای زیر: «از هم گشادن چیزی را» یا «حل کردن چیزی را». تحلیل در زبان فارسی معناهای بسیار دارد: تجزیه کردن، فروگشادن، انحلال و هضم و انضمام، فانی کردن چیزی را به گذاختن، آناکاویدن، فروکاویدن، ناپدید کردن. همه این معناها، به معنای تحلیل در فلسفه تحلیلی نزدیکند؛ به ویژه معنای اخیر تحلیل یعنی ناپدید کردن؛ زیرا برای نمونه ویتگنشتاین بر این باور بود که در کتاب خود، «رساله منطقی - فلسفی» توانسته است همه مسأله‌های فلسفه را نه حل بلکه منحل و ناپدید کند. گذشتگان ما تجزیه عقلی را تحلیل عقلی نامیده‌اند؛ اجزای عقلی یعنی همان اجزاء تحلیلی که به تأمل و تجزیه عقلی حاصل می‌شوند.



تحلیل خود را چنین توصیف می‌کند: «روش ثابت من این است که از چیزی گنگ و سر بسته ولی چیستان‌ی و گیج‌کننده آغاز می‌کنم؛ چیزی که بی‌گمان به نظر می‌رسد ولی نمی‌توانم با دقت و سختی آن را بیان کنم. فراروندی^(۱) را که من به دقت دنبال می‌کنم، مانند فراروند دیدن چیزی با چشم غیر مسلح و سپس واریسی آن به وسیله یک میکروسکوپ است. من دریافتم که با تمرکز و توجه دقیق، بخش‌ها و فرقی‌هایی نمایان می‌شوند که هیچ یک در آغاز، دیدنی و آشکار نبوده است؛ درست همان‌گونه که به وسیله میکروسکوپ می‌توانید باسیل‌هایی^(۲) را که بدون میکروسکوپ تشخیص ناپذیرند، در آب آلوده ببینید.

بسیاری هستند که تحلیل را محکوم می‌کنند ولی به نظر من آشکارا رسیده است؛ همچنین در مورد آب آلوده که تحلیل، شناخت تازه به دست می‌دهد بی‌آنکه هیچ گونه‌ای از شناخت پیشین موجود را نابود کند. این امر نه تنها درباره ساختار چیزهای فیزیکی بلکه به همان اندازه درباره مفهوم‌ها نیز صادق است؛ برای نمونه، «شناخت»، چنان‌که عموماً به کار برده می‌شود، اصطلاحی است بسیار نادقیق که چیزهایی گوناگون و چندین مرحله از یقین تا احتمال خفیف را در بر می‌گیرد». گمان نمی‌کنم واضح‌تر از تعریف خود راسل درباره تحلیل، توصیف دیگری بتوان به دست داد.

نمونه‌های اعلای کاربرد تحلیل به معنای جدید آن، هم در نوشته‌های منطقی راسل و هم در نوشته‌های فلسفی جورج ادوارد مور نمایان شدند. راسل در سال ۱۹۰۵ مقاله‌ای منتشر کرد به نام «درباره دلالت» که بعدها آن را مشهورترین و تأثیرگذارترین مقاله در تاریخ فلسفه تحلیلی و بزرگ‌ترین خدمت راسل به منطق شناختند. راسل در این مقاله با تحلیل وصف‌های خاصی چون «دایره مربع»، «مرکز جرم منظومه شمسی» و جمله‌هایی چون «پادشاه کنونی فرانسه، طاس است» نشان داد که شکل دستوری ظاهری جمله با شکل واقعی و منطقی آن تفاوت دارد. در شکل ظاهری، «پادشاه کنونی فرانسه»، موضوع است، حال آنکه در شکل منطقی، وصف خاص،

اگر «پادشاه فرانسه» (هم‌اکنون حکومت فرانسه پادشاهی نیست) موضوع یا نام باشد می‌باید به هستنده‌ای خیالی معتقد شویم که در جهانی مثالی وجود دارد ولی

اگر وصف خاص باشد، دیگر نیازی به یک همچو هستنده‌ای مثالی نیست. «دایره مربع» یک نام نیست بلکه یک وصف است که چنین تحلیل می‌شود: Xای هست که X مربع و دایره است. این تحلیل راسل از ساختار منطقی جمله، یکی از شگفت‌ترین کشف‌ها در منطق و وجه اصلی تمایز منطق جدید از منطق ارسطویی است. مور در مقاله «برهان عالم خارج» می‌کوشد از راه تحلیل برهان‌هایی که در اثبات عالم خارج آورده‌اند، نشان دهد که فیلسوفان در اثبات چیزهایی بسیار ساده، برهان‌هایی بسیار پیچیده اقامه کرده‌اند.

مشهورترین شاگرد راسل لودویگ ویتگنشتاین بود که اثر شگفت‌انگیز او، رساله منطقی-فلسفی (۱۹۲۲) تمرینی پارادایم‌گونه در تحلیل منطقی است. رساله ویتگنشتاین مبتنی بر این اندیشه بود: «گزاره تنها و تنها یک تحلیل کامل دارد» (ویتگنشتاین ۱۹۲۲: ۳۱۲۵). اندکی بعدتر اعضای حلقه وین آموزه‌های راسل و ویتگنشتاین را در برنامه پوزیتیویستی خود گنجانند. با وجود اختلاف‌نظرهایی که میان راسل و پوزیتیویست‌های منطقی بود، جنبه مشخصه برنامه منطقی آنان این اندیشه بود: «تنها آنچه که برای فلسفه باقی می‌ماند همانا روش است؛ روش تحلیل منطقی» (کارناپ ۱۹۳۲: ۷۷).

آنان بر این باور بودند که کار اصلی فلسفه این است که با تحلیل منطق‌گرایانه و شناخت‌شناسانه، مسأله‌های مربوط به جهان را روشن سازد؛ به شیوه‌ای که این مسأله‌ها را بتوان با تکیه بر مشاهده و آزمایش پاسخ گفت یا عدم امکان فروگشایی آنها را معلوم کرد. تنها در زمینه موضع‌گیری ضد مابعدالطبیعی پوزیتیویسم منطقی بود که انتقال از «تحلیل فلسفی» چونان یک روش مهم پژوهش به «فلسفه تحلیلی» که کار اصلی فلسفه را محدود به تحلیل می‌کرد، امکان پذیر شد. پاره‌ای پوزیتیویست‌های منطقی دامنه پژوهش‌های فلسفی را به تحلیل زبان فروگاستند ولی راسل هرگز نتوانست به چنین فروگاهشی تن در دهد.

هدف نخستین پوزیتیویست‌های منطقی تحلیل گزاره‌ها به هدف کشف ساختمان منطقی جهان بود؛ به عبارت دیگر زبان با امری در رابطه بود که خود نازیاتی بود و

با کفت و گو با فیلسوفان تحلیلی

یکی از بهترین مراجع و منابعی که می‌توان به صورت زنده (در قالب گفت و گو) با آرا و افکار فیلسوفان تحلیلی آشنا شد، کتاب «بیست گفت و گو با فیلسوفان تحلیلی» است که در آن با ۲۰ چهره شاخص این نحله فلسفی درباره موضوعات و محورهای متفاوتی چون اخلاق، امر سیاسی، معرفت‌شناسی، دین، فلسفه علم و... گفت و گو شده است. این کتاب را اخیراً حسین کاچی ترجمه و نشر مرکز هم منتشر کرده است.



دامنه پژوهش‌های تحلیلی تا به آنجا گسترده شده است که حوزه‌هایی چون فلسفه دین تحلیلی، جامعه‌شناسی تحلیلی و روان‌شناسی تحلیلی را هم در بر می‌گیرد

اندیشه‌های تحلیلی خود و مدار مور است. ویلارد ون اورمن کوآین در سال ۱۹۵۱ مقاله‌ای منتشر کرد به نام «۲ اصل جزمی تجربه‌گروی» که از قضا یکی از مناقشه‌برانگیزترین مقاله‌های فلسفه-تحلیلی در قرن بیستم از کار درآمد. کوآین در این مقاله به سود نظریه‌ای کل‌گروانه درباره آزمون استدلال کرد.

کوآین در بخشی از مقاله خود چنین استدلال کرد که به هیچ روی نمی‌توان در یک تمایز تحلیلی-ترکیبی دقیق مفهومی علمی دریافت. به عقیده کوآین، اندیشه‌ها و فرضیه‌های ما «شبکه باور» یگانه‌ای را تشکیل می‌دهند که تنها «چونان یک کل» با تجربه تماس برقرار می‌کند. به عقیده کوآین، هیچ گزاره‌ای - حتی گزاره‌های تحلیلی و منطقی‌ای چون اصل طرد شق ثالث- که چونان اصلی لایتغیر می‌نماید، مصون از بازنگری نیست.

پاره‌ای از فیلسوفان همچون ریچارد رورتی از مقاله تندروانه کوآین چنین استنباط کردند که فلسفه تحلیلی به پایان راه خود رسیده است. صرف نظر از اعتبار ادعاهای کوآین، می‌توان چنین استدلال کرد که روش کار اصلی فیلسوفان تحلیلی در آغاز این بود که مسأله‌های فلسفی را از راه روشن‌سازی مفهومی و تحلیل شناخت‌شناسانه حل کنند یا در نهایت نشان دهند که آنها هیچ گونه راه‌حلی ندارند.

حال آیا ادعاهای کوآین چنین بازمی‌نماید که این هدف نخستین ناکام بوده است و هیچ بنیادی ندارد؟ به نظر می‌رسد انتقادهای تندروانه کوآین بیشتر متوجه ادعاهای اصلی پوزیتیویسم منطقی است تا فلسفه تحلیلی زیرا نه تنها کوآین ادعاهای مندرج در مقاله ۲ اصل جزمی تجربه‌گروی را تعدیل می‌کند بلکه همچنین خود فیلسوفی است که در سنت تحلیلی می‌اندیشد.

فلسفه تحلیلی یک ایدئولوژی نیست که یک بار برای همیشه بتوان آن را برکنار کرد بلکه چنان که کارناپ می‌گوید، روش تحلیل منطقی‌ای است که حتی توانایی انتقاد از دستاوردهای خود را هم دارد. اگر روزی معلوم شود که روش‌های تحلیل منطقی ما را بیشتر به خطا رهنمون می‌کند تا حقیقت، می‌توانیم ادعا کنیم که فلسفه تحلیلی به پایان راه خود رسیده است ولی تاکنون معلوم نشده که وضع از این قرار است. حتی دامنه پژوهش‌های تحلیلی تا به آنجا گسترده شده است که حوزه‌هایی چون فلسفه دین تحلیلی، جامعه‌شناسی تحلیلی و روان‌شناسی تحلیلی را هم در بر می‌گیرد. از اینجاست که چنین برمی‌آید که هنوز مسأله‌های بسیاری برجاست که فلسفه تحلیلی چونان یک روش پژوهش فلسفی زنده در برنامه کار خود قرار دهد.

همچون وسیله‌ای شفاف که بی‌آنکه بدان توجه شود، می‌تواند به کار بسته شود. ولی از سال ۱۹۴۵ به بعد بسیاری از فیلسوفان برنامه علمی-تحلیلی پوزیتیویسم منطقی را محدودیتی نالازم شناختند و در عین حال خواستار آن نبودند که مسأله‌های دیرین فلسفی را به همان شیوه‌های مابعدالطبیعی پیشین حل کنند. در این دوره مسأله‌های فلسفی و مابعدالطبیعی از دیدگاه ویتگنشتاین دوم- یعنی نویسنده کتاب پژوهش‌های فلسفی (۱۹۵۳)- چونان بیماری فلسفی نمایان می‌شوند.

به عقیده ویتگنشتاین دوم، مسأله‌های مابعدالطبیعی بیماری‌های فلسفی اند نه مسأله‌های اصیل که باید با نگاه در مان‌گرانه به آنها نگریست؛ یعنی به فیلسوف نشان داد که مسأله‌های مابعدالطبیعی او ناشی از کژفهمی زبان است و اینکه باید به او راه نجات نشان داد.

فیلسوفان دیگر این دوره مانند رایل، آستین و استراوسون بر این باور بودند که مسأله‌های مابعدالطبیعی‌ای چون مقام ذهن، پدیدارها و کلی‌ها را می‌باید با تحلیل زبان گفتاری عادی پاسخ گفت. از این روی، اینان به فیلسوفان زبان عادی یا معتقدان به فلسفه بدون گریه و زاری معروف شدند؛ چرا که بر این باور بودند که تنها با تحلیل زبان گفتاری- چنان که مردم عادی آن را به کار می‌برند- می‌توان بسیاری از مسأله‌های فلسفه را حل کرد.

مایکل دامت در کتاب مشهور خود- سرچشمه‌های فلسفه تحلیلی- ۲ ادعای مهم را پیش نهاد؛ نخست اینکه آنچه در فلسفه تحلیلی دارای حد اعلای اهمیت بوده، تحلیل زبانی است؛ این اندیشه مایکل دامت همان است که آن را چرخش زبانی می‌نامند. دوم اینکه بنیانگذار فلسفه تحلیلی چنان که معمولاً می‌پندارند، راسل نیست بلکه فرگه است. اما این ۲ ادعا به ۲ دلیل عمده محل تردید جدی است؛ نخست آنکه نه فرگه و نه راسل هیچ یک تحلیل زبان را برای خود زبان نمی‌خواستند بلکه برای دستیابی به چیزی فرازبانی می‌خواستند؛ به یک معنا فرگه و راسل هر ۲ رنالیست هستند.

فرگه به اندیشه‌هایی معتقد است که بی‌شباهت به ایده‌های افلاطونی نیست و راسل عقیده دارد که از راه تحلیل زبان می‌توان به میزان قابل ملاحظه‌ای به شناخت ساختمان منطقی جهان دست پیدا کرد. وانگهی، شرح دامت از فلسفه تحلیلی تنها شامل نوشته‌های خود او و ویتگنشتاین دوم می‌شود و تمایز میان فرگه و راسل را در زمینه معنا و مصداق که راسل در مقاله «درباره دلالت» خود اذعان به چنین تمایزی را غیر ضروری می‌سازد، نادیده می‌گیرد و همچنین در نظر ندارد که راسل در بسیاری از



هیلا ری یا تمام به باور فیلسوفان معاصر غربی از چهره‌های نامتعارف و به عبارتی ناز است کیش فلسفه تحلیلی به شمار می‌رود و حتی صدای او را همراه هم‌شان به استثنای کاول و ریچارد رورتی- از پیشروان فلسفه پسا تحلیلی می‌دانند. فلسفه پسا تحلیلی به دنبال مرزهای مشترک خود یا فلسفه فارغی است و نگاهی آشتی‌جویانه دارد. «خلاق بدون هستی‌شناسی» کتابی است از با تمام که مسعود علیا آن را ترجمه و نشر صراط آن را منتشر کرده است.



□ پی‌نوشت:

1-process

۲-bacilli. انواع باکتری‌های میلمان که تنها در مجاری اکسیژن فعال هستند.